

بخش ششم (قسمت آخر) ماموریت دائم در پاکستان

ثابت بعد از جلسات مزبور از همکاران خواست بمدت یکهفته مزاحم وی نشده بگذارند وی به کارهای عقب افتاده مالی رسیدگی نماید و طی این مدت همراه با حسابدار نمایندگی بنام خدایی و خراسانی سابق الذکر هر روز دفتر کارش را بمدت یکهفته از درون قفل میکرد و اسناد مالی را باتفاق تنظیم و امضاء می نمودند این قضیه نشان می داد تمام اعمال و رفتار و اختلاس های وی از اموال عمومی بمرکز گزارش شده و وی مورد سؤال واقع گردیده و عنقریب بازرسان میرسند. در نتیجه بسیار سراسیمه و نگران بود تا همه چیز را شسته و رفته نشان دهد اما بعد از سفر بدون بازگشت ثابت به تهران و اعزام تیم بازرسی جهت رسیدگی به اعمال وی از آنها شنیدم طی این مدت نامبرده بکمک خراسانی و خدایی اسناد جعلی تهیه، امضاء و صورتجلسه می کرده است. ثابت مقداری نیز بمن بدهکار بود که نمی دانم بازرسان از کجا متوجه این قضیه شده بودند. ظاهراً جرایم ثابت خیلی سنگین بوده و یکی از برادران درگوشی بمن گفت صدور بی رویه روادید باعث شده عده ایی از دشمنان قسم خورده نظام از اهل تسنن پاکستان با استفاده از خرید چنین روادیدی به ایران رفته و فاجعه بمب گذاری در مشهد مقدس را فراهم نمایند بطوریکه آقای هاشمی (رئیس جمهور وقت رژیم) مجبور میشود دستور دهد قضیه را بشکل دیگری نشان دهند تا بعداً انتقام این افراد در محل (پاکستان) از آنها گرفته شود و لابد هموطنان بخاطر دارند که جوانی در حال احتضار را جلو دوربین تلویزیون آوردند که قبل از مرگ باصطلاح اقرار کند عامل بمب گذاری در مشهد بوده و بعد هم با به تصویر کشیدن صحنه های آنچنانی آنها از تلویزیون سرتاسری باز اشک تمساح ریختند. بهر حال بگذریم، ثابت گرچه جمع اعداد بود ولی گاه در محفل خانوادگی یا در بعضی از جلسات خصوصی و دو نفره برخی اسرار نهفته رژیم را بر ملا می نمود. بعضی مواقع نیز بخاطر اینکه دل مأمور رمز نمایندگی وابسته به سازمان امنیت رژیم را بدست آورد بوی دستور می داد فقط تلکس های محرمانه و نه بالاتر را در اختیار من بگذارد یا در بعضی مواقع که مصلحت اش اقتضاء میکرد پنبه مرا نزد آریاپور میزد. (درین مواقع وی با آریاپور در اطاقش خلوت میکرد. در را از درون می بستند و هرچه دل تنگشان میخواست درباره دیگران می گفتند. وی در جلساتی هم که با من داشت تقریباً از همه بد می گفت و ضمن تمجید از من دور از انصاف می دانست که تنها یک نفر در نمایندگی کار کرده بقیه بعنوان سیاهی لشکر حقوق بگیرند. اطمینان داشتیم در ملاقات های خانوادگی و خصوصی با دیگران نیز مرا طاغوتی، لیبرال و ضدانقلاب نام می برد. با وجود این هرچه بود من از این موقعیت ها برای تکمیل آرشو خصوصی خود و اطلاعات شفاهی ام حداکثر استفاده را میکردم. گرچه از لحاظ شخصیتی و روانی بیمار و از لحاظ مالی و اخلاقی بسیار فاسد بود،

اما بجرأت می توانم قسم بخورم طی حدود یکسالی که سر کنسول رژیم در پشاور بود دستش بخون کسی آلوده نشد. وی یکبار تا حد جنون پیش رفته کم مانده بود در وسط سالن تشریفات نمایندگی بسوی آریاپور اسلحه بکشد، اما با فرار آریاپور قضیه باصطلاح بخیر گذشت جریان از این قرار بود که آریاپور بنابه وظایفی که از سوی وزارت اطلاعات و امنیت رژیم بعهدہ وی واگذار شده بود در مورد هر کسی و همه چیز تحقیق و گزارش می کرد. از نظر وی همچون گل تفکر سیستم، همه مقصر بودند مگر خلاف آن ثابت می شد. وی چندین سال بود که در مورد کوچکترین حرکات من و خانواده ام تحقیق میکرد. علاوه بر کنترل تلفن و نصب میکروفن مخفی در منزل ما بعداً فهمیدم باین امر نیز بسنده نکرده، حتی با صاحبخانه دوم من در تماس بوده و از وی که خانه اش همجوار خانه من بود خواسته در مقابل مبلغ ناچیزی یا اعطای ویزا بوی و خانواده اش یا دوستانش، من و خانواده ام را کنترل نموده کوچکترین حرکات و رفت و آمدهای ما را به وی گزارش دهد. فرزندانم همیشه شاکی بودند که آریاپور یا عواملش بمدرسه یا کالج آنها رفته و در مورد رعایت حجاب اسلامی و مسایلی از این قبیل تحقیق نموده اند. یا همسر من که در مدرسه ایرانی تدریس میکرد همیشه تحت تعقیب وی و عواملش بود که کجا می رود و چکار می کند. ثابت بعد از ورود به پشاور و آغاز کارش در نمایندگی از من خواست دخترش را در همان دبیرستان انگلیسی زبان بین المللی که قبلاً دخترم از آنجا فارغ التحصیل و سپس وارد دانشکده پزشکی جناح کالج شده بود ثبت نام کنم. دختر ثابت همچون پدرش زیاد مذهبی نبوده در محوطه دبیرستان بدون حجاب هم رنگ همکلاس های پاکستانی اش می شد. یکبار ظاهراً تلکسی از مرکز واصل می شود که رئیس نمایندگی باید به دخترش رعایت حجاب اسلامی را تفهیم و گوشزد نماید، و چون پس از تحقیق فهمید چه کسی بدون مشورت با وی این مسائل را به مرکز گزارش کرده از کوره دررفته در همان محوطه نمایندگی به آریاپور پر خاش و توهین نموده فریاد زد دختر من، دختر ناصری نیست که بعلت زدن عکس یک فوتبالیست در کمد لباس اطاق خوابش باعث شدی پدر وی را به مرکز فرا خوانده و حکم خاتمه مأموریت برایش صادر نمایند. علیرغم این طرز برخورد ثابت با آریاپور، اصولاً رفتار وی با همسر و فرزند دخترش بسیار ارباب رعیتی و تحقیر آمیز بود بطوریکه از اعمال و رفتار همسر و دختر وی می شد عمق نفرت آنها را از سرپرست خانواده فهمید. ثابت از جمله مردان آسیائی بود که به پدرسالاری مطلق عقیده داشته جنسیت را برتر از فهم و شعور و انسانیت می دانند، در نتیجه پسر هفت، هشت ساله وی سمّت جانشین وی در منزل را بعهدہ داشت. پسرک آشکارا احترام خواهر و مادر خود را نگه نمی داشت. شخص ثابت نیز نمی توانست تحقیر و ناچیز شمردن همسر و دخترش را از دیده ها پنهان نماید. اما همین فرد بخاطر دخترش آنچنان بلوایی در اداره علیه آریاپور راه انداخت که انگار آریاپور مرتکب جنایت بزرگی

شده است، و به کارکنان محلی دستور داد از آن پس به آریاپور و عواملش سرویس ندهند. در نتیجه نامبرده بمدت محدودی بایکوت شده مجبور گردید مدتی بساط اداری خود را در منزل پهن کند، یا وقتی مأمور رمز نمایندگی علیرغم دستورات صریح مرکز در یک روز تعطیلی زن و فرزندش را به اداره و اطاق رمز و اقدام برده با باز گذاشتن دستگاه کاغذ خردکنی (بعضی از اسناد غیرمهم توسط این دستگاه خرد شده و سپس در کوره پشت محوطه نمایندگی سوزانده می‌شد، اما اسناد مهمتر هر سه ماه یکبار توسط دو نفر پیک اعزامی از مرکز طبقه‌بندی و بمرکز ارسال می‌گردید). باعث قطع انگشتان دست دختر خردسالش شد او را دیگر به اداره راه نداد و مرکز را وادار کرد بخاطر خطای مزبور مأمور رمز را احضار و به مأموریتش خاتمه دهند. این مأمور نیز در پی بازگشت به مرکز یکی از مدعیان ثابت شده و پرونده ویرا سنگین‌تر و حجیم‌تر نمود. ثابت در جلسات اداری و در حضور آریاپور مأمور واواک و نوری مأمور سپاه معمولاً از نهضت آزادی و جبهه ملی بد می‌گفت، اما روزی که بازرگان در نیمه دوم سال ۱۳۷۴ مرحوم شد اولین کسی که دفتر یادبود وی را در نمایندگی امضاء کرد شخص ثابت بود. در همان سال بدستور مرکز اسم ژنرال نصرالله بابرو مادام رابین رافائل یک مقام آمریکائی که هرچند وقت یکبار از پاکستان بازدید می‌نمود بعنوان مبتکر طرح روی کارآمدن طالبان در افغانستان در لیست سیاه ترور قرار گرفته در جلسه‌ی راجع باین مسئله تصمیم گرفته شد، ثابت کاملاً با آریاپور در طرح و برنامه‌ریزی ترور موافق بوده با حرارت در مباحث اظهار نظر نموده درباره اینکه سربازان گمنام امام‌زمان با بخطر انداختن جان خود باعث حفظ کیان اسلام در منطقه و محو و نابودی دشمنان اسلام میگردند سخنرانی غرایی نمود. (یکی از رهبران احزاب محلی بعداً این قضیه را به نصرالله بابرو وزیر کشور پاکستان اطلاع داده مانع از سفر هوایی مقام آمریکائی به پشاور جهت بازدید از اردوگاههای جدید مهاجرین افغانی شد). اما همین ثابت در یک جلسه که آریاپور بشدت بمن بخاطر شرکت در جلسه‌ای که همسر ریچارد اسمیت سرکنسول آمریکا از دست حکمران محل جایزه دوم پرورش گل‌های معطر را دریافت نموده و مطبوعات محل عکس مرا نیز در حال دست‌زدن و لبخند بخاطر این مراسم چاپ کرده، معترض و خواهان تکذیب کتبی من و اعتراض به نشریه مزبور بود، به آریاپور حمله نموده ویرا فاقد کوچکترین ذوق سیاسی و تبلیغاتی نام برده جانانه از من دفاع و سایرین را نیز جهت شرکت در چنین محافلی تشویق نمود. (کارت دعوت برای جلسه مزبور بنام ثابت بود اما وی از من خواهش نمود بجای وی در آن جلسه شرکت نمایم) ثابت علیرغم تذکرات مرکز جهت دوستی و نزدیکی با نماینده سازمان ملل، در بازدیدی که باتفاق اختر ابراهیم نماینده دبیرکل سازمان ملل در مسئله افغانستان از مراکز افغانی در مناطق قبایلی و همچنین از جلال‌آباد افغانستان بعمل آورد، در حضور من شخصاً به نماینده دبیرکل بی‌احترامی نموده وی و

دولت متبوعش (ظاهراً وی مصری بود) را متهم به نوکری یهودیها کرد و خالد اسلامبولی قاتل انور سادات مبتکر صلح اعراب و اسرائیل را بمراتب برتر و بالاتر از حسنی مبارک رئیس جمهور مصر و سایر رهبران عرب دانست. اختر ابراهیمی نیز که علیرغم سر باز زدن من از ترجمه این مطالب بعلت اینکه مختصر فارسی می دانست، مأموریت خود جهت بازدید از اردوگاههای اطراف جلال آباد را ناتمام گذاشته با قهر و غضب آنجا را ترک نمود. بالعکس وی علیرغم دستور سری مرکز (مبنی بر کم محلی به حاجی قدیر والی جلال آباد) بمدت دو روز بعنوان میهمان خصوصی وی در جلال آباد بسر برده به حکمران جلال آباد قول احداث دانشکده پزشکی، کمک به تکمیل اداره رادیو و تلویزیون... و غیره را داده اجازه داد از مراسم تودیع که حاجی قدیر را در حال اهدای یک تخته قالی نفیس دستباف به ثابت و من نشان می داد عکس و تفصیلات تهیه نموده در مطبوعات محل قضیه را اگراندیسمان کرده بزرگتر از آنچه بود نشان دهند. این حرکت مورد اعتراض مرکز قرار گرفت، اما ثابت با دهها دلیل و برهان مرکز را مجاب نمود که هر دو حرکت وی منطقی و بجا بوده است. وقتی در یکی از جلسات خصوصی که همزمان با سومین سه شنبه ماه سپتامبر و آغاز اجلاس سالیانه مجمع عمومی بود با اشاره به اولین اعلامیه حقوق بشر که توسط کوروش بزرگ و در پی آزادی یهودیان بابل اعلام و اکنون سنگ نبشته آن سند افتخار قوم ایرانی در مجمع ملی است و توسط شاه ایران به سازمان ملل اهداء گردیده به نوعی به تضاد بنیادی در سیاست خارجی رژیم اشاره نموده تلویحا افزودم که نسل جدید (نمی توانستم بگویم زعمای رژیم) عقب مانده تر از شاه خود در ۲۵۰۰ سال پیش می باشند و با تلاش یهوده در راه چیزهای محال از جمله نابودی اسرائیل آب به آسیاب دشمنان واقعی ملیت ایرانی می ریزند و نسلی را برای همیشه در مقابل یک قوم، شرمنده می کنند. ثابت خیلی آشکار و علنی اعتراف نمود که اصول سیاست خارجی ایران مبنی بر صدور انقلاب و سیاست فلسطینی و ضد اسرائیلی و ضد آمریکائی آن تبدیل به بزرگترین بن بست رژیم در تنظیم روابطش با خارج شده است، اما در عین حال بخاطر حفظ حیات و تداوم فعالیت برخی از گروههای تروریستی علیرغم بودجه ۴۵۰ میلیون دلاری که همه ساله خرج آنها می شود ادامه این سیاست را ناگزیر و منطقی و تنها چاره منحصر به فرد خواند و افزود با تغییر این سیاست فاتحه رژیم خوانده خواهد شد و یک حکومت اسلامی تجربه و توان بازی و نوسازی سیاسی در روابطش با خارج و جهان حرب (بمعنی جنگ و منظور جهان غیر اسلام است) را ندارد. بگفته ثابت رژیم همه ساله یک بودجه سری ۳۵۰ تا ۴۵۰ میلیون دلاری را به صدور انقلاب از جمله کمک به حزب الله، حماس و باصطلاح تمامی مجاهدین اسلام در سرتاسر دنیا اختصاص می دهند. این پول به غیر از خرجها و بودجههای اضطراری است که بر حسب مورد مثلاً در الجزایر، ترکیه، و بحرین و... برای روی کار آمدن اسلاميون مصرف می کند و نیز علاوه

بر بودجه ۴۵ تا ۵۰ میلیونی (دلار) است که همه ساله آنرا خرج اختلاف بین احزاب و گروههای اپوزیسیون خارج به طُرُق خیلی پیچیده و حساب شده و با استفاده از طرفندها و دستورات عمل‌هایی که از سازمان امنیت رژیم‌هایی چون سوریه، لیبی، فلسطین و... فرا گرفته‌اند می‌نماید. ثابت در عین حال با اشاره به لیست ۱۹۲ نفره مرتدین که حکم ارتداد علیه آنها صادر شده، عقیده داشت حکومت اسلامی باید همه کسانی را که در خارج یک نشریه ضد انقلاب اسلامی را اداره می‌کنند یا بطور علنی و آشکار از دین برگشته و روی آن تبلیغ و علیه اسلام سم‌پاسی می‌کنند معدوم نماید و اظهار امیدواری میکرد سرانجام با نابودی آنها که آتش‌بیار معرکه هستند مابقی ایرانیان پولدار و دانشمند حتی اگر رهبران احزاب ملّی‌گرا هم باشند بتوانند به نحوی از انحاء به خدمت رژیم درآمده و ایرانی‌های داخل مرز از خدمات آنها بهره‌مند گردند. وی عقیده داشت با ترور این اشخاص که بزعم وی چندان سرشناس و معروف نیستند یا ایرانیان داخل کشور شناختی از آنها ندارند رهبران اپوزیسیون رژیم که معروف و صاحب‌چهره در خارج‌اند و همین مسئله باعث مصون‌ماندن آنها گردیده (زیرا شهرت و آوازه آنها باعث دردسرهایی از لحاظ انتقاد و تبلیغ مجامع حقوق بشر علیه رژیم میگردد) دچار ترس و واهمه شده، فلج‌شدن موقتی مبارزات سیاسی آنها در خارج، باعث ایجاد زنگ تفریح و استراحتی برای عوامل حزب‌الله جهت تجدید انرژی و سازمان و امکانات در خارج میگردد و اینکه با تداوم این قبیل تاکتیک‌ها سرانجام عمر آنها بسر آمده نسل بعدی بعلت نداشتن معروفیت و عدم شناخت مردم ایران از آنها دیگر خطر عمده‌ایی علیه نظام بشمار نخواهد رفت. ثابت بعلت وابستگی‌اش به خرم‌مشاور ارشد وزیر خارجه هر موقع تلکس یا دستورالعملی به امضای محمود واعظی معاون بین‌المللی وزیر خارجه می‌رسید وی را به باد فحش و ناسزا میگرفت و اینکه وی حق خرم را خورده و می‌بایست شخص خرم معاون بین‌المللی وزیر خارجه می‌شد. بگفته ثابت محمود واعظی یک کارمند ساده مخابرات بوده که بعد از انقلاب به انقلابیون پیوسته و در اثر چاپلوسی و ثناگویی تا معاونت وزیر خارجه و مسئولیت خرید مواد اتمی پیش‌رفته است (تمام تلکس‌های سری مربوط به خرید مواد اتمی اعم از رادیوم و اورانیوم و بعدها پلاتونیوم به امضای واعظی بود). ثابت هیچیک از مقامات وزارت خارجه را بجز خرم قبول و باور نداشت از جمله در سفر مهدی آخوندزاده سفیر رژیم در اسلام‌آباد به منطقه عمداً بوی کم محلی نمود. اصولاً رسم است وقتی سفیر یک کشوری از حوزه نمایندگیهای کنسولی بازدید می‌کند کنسول یا سرکنسول آن حوزه وظیفه دارد مراتب را به مقامات محل اطلاع داده برنامه ملاقات‌ها و میهمانی‌ها و پذیرایی‌ها را تنظیم، از لحاظ ابعاد تبلیغاتی این سفر اقدامات لازم بعمل آورده همزمان با دید و بازدیدها و مذاکرات، صورت ملاقات‌ها را تهیه و بطور کلی اخبار اغلب رویدادهای این سفر را هم با تلکس آنی و هم با گزارشی کتبی به مرکز ارسال نماید. ثابت آنروزها

بطور کلی درب اطاق رمز را بسته و علی‌رغم صورت مذاکراتی که من از دیدار سفیر با مقامات محلی تهیه می‌کردم هیچکدام از آنها را جز یک مورد بخصوص و آنهم در چند سطر به مرکز ارسال ننمود. و آنهم در کمال تعجب من موردی بود که در ملاقات آخوندزاده با ژنرال اسحاق خان رئیس جمهور سابق پاکستان رخ داد. ثابت آن قسمت از اظهارات اسحاق خان را که در مورد رفع مشکلات ماهیگیران پاکستانی در خلیج گواتر واقع در دریای عمان با توجه به تقسیم‌بندی جدید آبهای دریایی و فلات قاره زیر آن آبها ایراد شده بود از صورت مذاکراتی که به تفصیل نوشته بودم درآورده آنرا کلیشه نموده بدون اظهار نظر بمرکز (از جمله رونوشتی نیز به آقای خرم) ارسال نمود.

اسحاق خان در آن جلسه خوشحال بود از اینکه رژیم تهران با اعطای چند صد متر مربع از اراضی ایران به پاکستان یک مشکل دیرین و بزرگ پاکستان را که عبارت از تجاوز ماهیگیران پاکستانی به آبهای داخلی ایران از روی سهو و اجبار و با توجه به محیط جغرافیایی بود برای همیشه حل و فصل نموده است. (این مصالحه یا قرارداد مرزی غیرقانونی است زیرا هیچیک از مراحل قانونی از جمله مراجعه به آرای عمومی را طی نکرده در صورت اعاده حاکمیت به مردم ایران هر لحظه می‌توان آنرا لغو نمود). ثابت افسوس می‌خورد که چرا مسئول هلال احمر جمهوری اسلامی ایران نیست و عقیده داشت عمده ثروت ایران در اختیار بنیاد مستضعفین به مسئولیت رفیق دوست و نیز هلال احمر بوده و همه رؤسای بخش‌های مختلف این دو نهاد از نزدیکان خامنه‌ای بوده و میلیاردی می‌باشند. وی هر موقع هواپیماهای سی ۱۲۰ ارتش بنام هلال احمر مقداری محموله گندم به پیشاور، جلال آباد، مزار شریف یا کابل و دوشنبه حمل می‌کرد به شوخی می‌گفت. آقایان فلانی و فلانی با این سفر میلیاردی شدند و هیچ پروائی نداشت از اینکه بگویند آدمی باید از فرصت‌ها برای ساختن آینده خود استفاده نماید و اینکه از کجا معلوم بعدها چنین فرصتی نصیب آدمی شود. اما هرگز نمی‌اندیشید که مثلاً این فرصت‌ها به چه بهائی می‌تواند برای مردم ایران تمام شود، وی در تقسیم غنائم انقلاب خود را ذینفع و سهامدار و محق می‌دانست. مگر نه این بود که وی بعد از پیروزی انقلاب کنسولگری ایران در برلن غربی را اشغال و سپس به سرپرستی آن گمارده می‌شود. وی در عین حال از اینکه مجاهدین تاجیک علی‌رغم اصرار تهران جهت کمک تسلیحاتی و نظامی به آنها خواهان میانجیگری تهران بین دوشنبه و مجاهدین تاجیک می‌باشند خوشحال بوده آنرا به تفکر خرم مشاور وزیر که قبلاً سفیر در پکن بوده نزدیک می‌دانست و می‌افزود با مصالحه مجاهدین تاجیک با حکومت دوشنبه که عمدتاً در پاکستان و افغانستان مکان و مأوا دارند ابزار تاکتیکی مهمی جهت حصول به هدف استراتژیک بزرگتر یعنی دخالت در مسائل آسیای میانه جهت ایجاد عمق استراتژیک بوجود می‌آید. ثابت و خرم (که بعلت چهار سال سفارت در پکن نمک‌گیر چینی‌ها شده بود) باصطلاح

از جمله روشنفکران چپ رژیم بودند که آمریکا و شوروی را دشمن خلق‌های ایران دانسته در مقابل خواهان اتحاد اقتصادی، نظامی با چینی‌ها بودند، و بهمین منظور نیز عمدتاً تلاش میکردند حوادث منطقه بخصوص افغانستان و تاجیکستان در مسیری قرار گیرد که با اتحاد کشورهای حوزه مزبور با چین بلوک مقتدر جدیدی بوجود آمده بتدریج با استفاده از تکنولوژی ژاپن که در شانگهای و هنگ‌کنگ در حال شکل‌گیری بود نظم نوین روابط بین‌الملل در جهت عکس‌خواسته‌ها و دستورالعمل‌های متخصصین روابط بین‌الملل غرب متحول شود در مورد تاجیکستان نیز در همین راستا اظهار نظر می‌کرد. در واقع وی ناخودآگاه اظهارات خرم را در جلسات خصوصی که با وی داشت منعکس می‌نمود. وی در مورد محافل روشنفکری داخلی از جمله دکتر عبدالکریم سروش که حرفهای متفاوتی از حزب‌اللهی‌ها و رهبران رژیم در مورد اسلام می‌زد عقیده داشت این محافل یا تعمداً سوپاپ اطمینان رژیم هستند یا رژیم سعی می‌کند از وجود آنها بعنوان سوپاپ اطمینان خود بعنوان ضد ضربات وارده به رژیم استفاده نماید. به گفته وی رژیم تجربیات بدی از کسانیکه معروف شده و آوازه بین‌المللی پیدا کرده اند داشته در نتیجه نهایت کوشش رژیم حذف این عناصر در همان مراحل اولیه شکوفائی است. اما وقتی ببیند کار از کار گذشته و کسی بیش از حد مقرر و مجاز معروفیت پیدا کرده چاره‌ایی ندارد از وجود او بعنوان سوپاپ اطمینان برای مقوله‌هایی چون حقوق بشر و چانه‌زدن‌های سیاسی با غرب جهت اخذ امتیاز استفاده نماید. ثابت یکروز مرا به اطاق خود فرا خوانده با یک افغانی پشتون و مقیم منطقه قبایل آشنا و تأکید نمود همراه وی به منطقه قبایل رفته و در مراسمی که تدارک دیده شده شرکت نموده عکس و فیلم تهیه، آنرا طی گزارشی بمرکز ارسال نمایم. همین کار هم شد و من باتفاق آن فرد پاکستانی که روزنامه قلابی چاپ میکرد درین مراسم شرکت کردیم. این مراسم عبارت بود از یک عکس خمینی، پرچم ج.ا. ایران در کنار یک میز و چند صندلی زوار دررفته و مجموعاً چهار یا پنج نفر آدمی که آنجا جمع شده و مدعی بودند حزبی بنام پختونخواه (ملی_مائویست) به هواداری از انقلاب اسلامی ایران و با ارشادات سرکنسول رژیم تأسیس نموده‌اند. این مراسم مضحک با عکس و تفصیلات فراوان با چند صد نسخه نشریه کذایی بمرکز ارسال و توسط آقای خرم مشاور وزیر مورد تمجید و تشویق فراوان قرار گرفت. شان پاچا رهبر این باصطلاح میکرو حزب پشتون تنها کسی بود که ثابت حاضر می‌شد از محل بودجه سری مبلغی بوی پرداخت نماید. شان پاچا علیرغم اینکه یک مقدار گرایشات مائویستی داشت اما به محافل آمریکایی نیز رفت و آمد می‌نمود و گاه اخبار و اطلاعات جالبی نیز با خود می‌آورد. و هم او بود که در روزهای آخر اقامتم در پشاور و در حالیکه بوی محرز شده بود دیگر ثابت بر نمی‌گردد و رجائی نیز ویرا به نمایندگی راه نمی‌داد پیغام آورد سرکنسول آمریکا حاضر است اتومبیل مرا به قیمت مناسبی خریداری نماید، و

باین ترتیب بطور ضمنی و غیرمستقیم تفهیم نمود که آمریکائی‌ها از آنچه در نمایندگی و علیه من می‌گذرد اطلاع دارند و اینکه می‌توانم در صورت مواجه شدن با کوچکترین خطری همسر و فرزندانم را سوار اتومبیلم نموده وارد نمایندگی آمریکا شوم تا آنها نیز با در اختیار گذاشتن تسهیلات و امکاناتی راه را برای پناهندگی سیاسی من و نجاتم از آن مخصصه هموار نمایند. شان پاچا یکبار نیز با توافق معاونش دکتر نقابت در یکی از روزهای تعطیل و در آخرین روزهای اقامتم بمنزل آمده پیشنهاد فوق را تکرار نمود. حتی اینبار رقم درشت تری نیز برای باصلاح بهای اتومبیلم ذکر نمود. □ آنروزها بدستور رجائی و برخلاف زمان ثابت دیگر وی را به نمایندگی راه نمی‌دادند. او مستمراً ماهیانه اش قطع شده بود و همه این تغییر روش‌ها را زیر سر رجائی مسئول جدید نمایندگی می‌دید و لابد از کارکنان محلی نیز مسائلی شنیده بود. در نتیجه بسیار سعی میکرد مرا از آن مخصصه نجات دهد. □ من به تقدیر و سرنوشت و این قبیل چیزها اصلاً عقیده ندارم و معتقدم هر کسی با توجه به عوامل زیادی که آخرین آنها محیط اجتماعی است می‌تواند مسیر زندگی خود را انتخاب نموده یا بعداً آنرا تغییر دهد. اما نمی‌دانم چرا بعضی مواقع در طول مسیر زندگی‌ام ناخودآگاه با وقایعی مواجه شده‌ام که بعداً حس کردم بصورت حساب شده و با دقتی ریاضی به وجود آمده است. از جمله یکروز تعطیل در سال آخر مأموریتیم در منزل سرگرم نظافت درون اتومبیلم بودم که زنگ در را زدند. قبلاً گفتم پیشاور آخر دنیا و یک منطقه فراموش شده و نقطه تلاقی و برخورد چند تمدن رو به اضمحلال کهن و قدیمی و بهمین مناسبت منطقه بسیار خطرناکی است. هر بار زنگ در به صدا می‌آمد ناخودآگاه دل‌نگران می‌شدم که نکند حادثه‌ایی پشت در، در انتظار وقوع است. نگهبان و مستخدم و دربان داشتم اما آنروز بی‌اراده خودم در را باز کردم. شاید اگر نگهبان بود در را باز نمی‌کرد یا اگر باز میکرد حادثه‌ایی که شرح میدهم شکل دیگری رخ می‌داد بهر حال پشت درب یک افغانی ژولیده و از رمق افتاده و رنگ و رو پریده ولی در عین حال محکم و استوار را دیدم که قیافه‌اش بنظر خیلی آشنا می‌آمد، یک بسته بزرگ مستطیل شکل نیز بهمراه داشت، معلوم شد قبلاً نیز مراجعه کرده ولی نگهبان یا مستخدم منزل در را باز نکرده یا وی را راه نداده و علیرغم اصرار وی قضیه را بمن اطلاع نداده‌اند. با توجه به اینکه بموجب یک دستورالعمل حفاظتی توقف اتومبیل در بین راه و بنا به خواسته اشخاص ثالث نیز ممنوع بوده، علیرغم اینکه وی قبلاً نیز سعی کرده بود چندین بار جلو اتومبیلم را بگیرد اما من باین مسئله توجهی ننموده و براه خود ادامه داده بودم در نتیجه وی نیز ناگزیر در پی جستجوی فراوان سرانجام منزل ما را پیدا و چندین بار مراجعه و ناکام گردیده بود. البته من خیلی شرمندهام از اینکه اعتراف کنم بعلت مراجعه بیشمار این قبیل انسانهای محروم و بی‌پناه با توجه باینکه کاری از من ساخته نبود و همچنین بخاطر مسائل امنیتی و نظر باینکه آمار جرم و جنایت در پیشاور بسیار بالا

است دستور داده بودم کسی را راه ندهند مگر اینکه من قبلاً اطلاع دهم قرار است در فلان روز و ساعت کسی بیاید. وی تا مرا دید بسیار خوشحال شده افزود بالاخره معجزه شد و خودتان در را باز کردید و چون حس کرد درست ویرا بجا نیاورده‌ام در حالیکه بسته را تحویل من می‌داد افزود تقدیم با تمام وجودم و اخلاصم. دستورالعمل دیگری داشتیم که هرگز بسته و این قبیل چیزهای مشکوک را باز نکنیم اما در چهره این مرد بینوا آن قدر خلوص و محبت و فقر و فاقه دیدم که بدون آن که این دستوره‌های امنیتی را در نظر بگیرم گفتم چیست؟ گفت باز کنید مثل اینکه حس کرد کمی اکراه دارم و مرد در هشتم در نتیجه خود بسته را گرفته و باز کرد و از میان آن تابلوی زیبایی درآورد و آنرا روبروی من گرفت. باز همه نورافکن‌های ذهنم روشن شد. عبدالقادر هنرمند و نقاش افغانی را شناختم. من وقتی کابل بودم ویرا در نمایشگاهی دیده بودم و این تابلو را نیز چهار هزار افغانی (به پول آن زمان) خریده بودم ولی یادم رفته بود در پایان بازدید آنرا با خود ببرم. تابلوی بسیار زیبایی بود که اگر یک هنرمند غربی آنرا می‌کشید به بهای گزافی آنرا می‌خریدند ولی من فقط آنرا سی دلار خریده بودم. □ تصویر مردی بود که با تمام وجود فریاد می‌کشید اما بعضی به بزرگی سنگ، گلو و دهان وی را پر کرده بود و آن مرد با چشمهای بسیار حزین و غمگین و در عین حال خشمگین و از حدقه درآمده‌اش به آئینه مقابل اشاره میکرد که روی آن بجای تصویر آن مرد سنگ بزرگی به تصویر کشیده روی آن نوشته شده بود: زندگی:

زندگی هنگامه فریادها است.

سرگذشت درگذشت یادها است.

زندگی مرگ با تدبیر نیست.

زندگی آن فریاد نهفته در گلو هم نیست.

زندگی داده‌های سوخته در سینه تنک هم نیست.

زندگی افسانه‌ایی رندانه در کویرهای پرملال نازندگی است.

زندگی اصلاً بازنده‌گی است.

و من بازیگری فروآویخته به تا بم

که سر انگشت چرخ بازیگر

چه سخت، چه دشوار

می‌چرخاند مرا...

از اینکه این مرد هنرمند را اینهمه وقت دم در نگه داشته بودم شرمنده شدم و بلافاصله وی را به منزل دعوت کردم. خجالت می‌کشید وارد شود زیرا سراپای وی بوی فقر و فاقه می‌داد بخصوص از اینکه تقریباً پابرهنه آرام و قرار نداشت. گفت بعد از فروپاشی حکومت دکتر نجیب کمونیست، افغان‌کشی توسط حاکمان مجاهد و مسلمان آغاز گردید.

اکثر کارگزاران و کارکنان حکومت قبلی عین برگ خزان در گوشه و کنار شهر با رگبار گلوله درو شده از بین رفتند. مجاهدین حتی به هنرمندان نیز رحم نکردند، و من چاره‌ایی ندیدم جز این که دست زن و بچه‌ام را گرفته از آن مخمصه بگریزم. توی راه نزدیک مرز یک پسرک تنها و بی کس و بی پناه مریض و در حال تب و مرگ را دیدم که والدینش یا آشنایانش به خیال اینکه مرده ویرا بحال خود رها کرده و رفته بودند ویرا نیز با خود برداشته و سرانجام با هزار مکافات به پاکستان آمدم. اکنون در بیابانهای اطراف کمپ ناصر باغ منتظریم نوبت ما برسد. یک روز شما را در اردوگاه مزبور دیدم و شناختم به کنسولگری مراجعه کردم ولی راهم ندادند با هر مشکلی بود دوباره خود را به کابل رسانده تنها چیزی که اینبار با خود آوردم همین تابلوی نقاشی بود از آن روز این تابلو را بعنوان امانتی هر جا که رفتم با خود بردم تا بلکه سرانجام روزی شما را ببینم و از زیر دین شما در بیایم. خانه ما در پشت حیاط خلوت یک مجموعه کامل جهت استفاده مستخدمین منزل داشت که بصورت متروکه درآمده کسی از آن استفاده نمی کرد بلافاصله آنرا در اختیار عبدالقادر و خانواده‌اش گذاشتم که شامل همسر، پدرزن پیر و معلول، دو دختر بچه خردسال، و همان پسرک بی کس و بی پناه می شدند. اینها کم کم سامان گرفته و زندگی نسبتاً مناسبی فراهم نمودند خود عبدالقادر نیز بعنوان مسئول خرید خانواده من تقریباً تمام کارهای خرید منزل را انجام می داد شب‌ها نیز محافظ منزل بوده همچون سرباز دلیری از آن مجموعه نگهبانی و محافظت میکرد. اواخر مأموریتیم با توجه باینکه آریاپور و رجائی عرصه را برای من و خانواده‌ام تنگ کرده بودند هر لحظه منتظر بودم واقعه سوئی رخ بدهد چون سرکوب و تخریب یکساله ثابت در آن نمایندگی و سپس عدم بازگشت وی از مرکز یک مجموعه ویران، متشنج، بی صاحب، بی حساب و کتاب، عصبی و در حال فروپاشی بجای گذارده بود که گاه فکر می کنم زنده بودنم در آن شرایط و با آن افراد خطرناک و سادیستی معجره‌ایی بیش نبوده است. گفتم هر کدام از ماها یک هفت تیر پرسنلی داشتیم تا باصطلاح، در مواقع اضطراری در مقابل تهاجم افراد ثالث از خود دفاع نمائیم. من با توجه به اوضاع و احوال نمایندگی و جو ترور و وحشتی که ایجاد شده بود شب‌ها هفت تیر را به عبدالقادر می دادم که با اطمینان بیشتری از خانه مراقبت نماید. همایون پسرک ده‌ساله نیز شبها مقابل منزل ما در بیرون محوطه می خوابید یا نمی دانم بیدار بود و مراقب هرگونه حرکت و جنبش مرموزی از سوی کوچه و آن طرف‌ها بود. یک شب با صدای رگبار گلوله و صدای هفت تیر بیدار شده ناخودآگاه به حیاط رفته عبدالقادر را دیدم که به مهاجمین حمله کرده مانع پائین آمدن آنها از دیوار منزل شده است. گویا همایون نیمه‌های شب ناگهان با شنیدن صدای مشکوک متوجه می شود دو نفر ریشو از دیوار خانه سرک می کشند تا این سوی دیوار بپرند. آرام از جایش بلند شده خود را به عبدالقادر در آنسوی ساختمان و در حیاط خلوت رسانده قضیه را آرام بوی

توضیح می‌دهد. عبدالقادر نیز هفت تیر را برداشته از همانجا شلیک کنان خود را به محوطه مقابل ساختمان می‌رساند و زمانی میرسد که آنها دوباره از اینسوی حیاط به روی دیوار پریده و متواری شده‌اند و عجیب اینکه آنروزها درست مصادف با ایامی بود که سربازان کار حفاظت از منزل مرا تعطیل کرده پی‌کار خود رفته بودند. فردای آنروز قضیه را به رجائی و آریاپور گفتم تا به پلیس و مقامات محل از جمله تشریفات محل که شعبه‌ایی از تشریفات وزارت خارجه پاکستان در آن ایالت بود اطلاع دهند اما از طرز برخورد آنها فهمیدم که این حمله به دستور خود آنها صورت گرفته است. روزی که بعد از چند ماه پیشاور را برای همیشه به مقصد اروپا ترک می‌کردم نمی‌دانم چرا و بچه علت پول و پله‌ایی مناسب در اختیار عبدالقادر نگذاشتم که بتواند، اندوخته‌ای برای او و خانواده‌اش باشد. اکنون در غربت تبعید یکی از دردهای روحی و فشارهای عصبی و وجدانی من از زندگی گشته‌ام همین مسئله است که چرا من نصف پس‌اندازم را بآنها ندادم و تنها به پرداخت یکی دو ماه حقوق ماهیانه و اعطای مقداری وسایل ناچیز زندگی بآنها قناعت کردم. متأسفانه آدمها در برخی لحظات قدر انسانهایی را که در زندگی‌شان مؤثر بوده اند نمی‌دانند و وقتی به فکر و یاد آنها می‌افتند که دیگر خیلی دیر شده است. من دیگر از سرنوشت عبدالقادر و خانواده‌اش اطلاعی بدست نی‌آوردم وی روز آخر اربابه‌ایی چهارچرخ تدارک دیده وسایل منزل خود را روی آن چیده و در حالیکه از جدایی از ما غمگین بود اظهار داشت دیگر ماندن در پیشاور فایده ندارد. قصد دارد با هویتی جدید عازم کابل شود و زندگی هنرمندانه‌اش را اگر حاکمان جدید بگذارند از سر گیرد. از صمیم قلب برای وی آرزوی موفقیت کردم. عبدالقادر انسانی فرهیخته و اندیشمند بود و من درس‌های زیادی از وی یاد گرفتم و افسوس‌ها خوردم که چرا اغلب انسانها در این گره خاکی در جایگاه واقعی خود قرار نگرفته‌اند و چه انسانهای ارزشمندی در اعماق اجتماع غرق می‌شوند و چرا تاریخ بشریت با آتش و خون نوشته شده است. وی بخاطر ظلم‌هایی که بوی و خانواده و هموطنانش رفته بود کلاً منکر خدا بود و همه مسائل بشری را در شرایط و اوضاع و احوال طبقاتی جستجو میکرد وی عقیده داشت کمونیسم یک مکتب انسانی است اما هرگز صحیح پیاده نشده است. یکبار که از کنار حیاط خلوت می‌گذشتم وی را در حال نماز دیدم. از چند وقت پیش ویرا می‌دیدم که تسبیحی گرفته و دانه‌های آنرا مثل حزب‌الهی‌ها می‌شمارد و زیر لب نیز ورد می‌خواند. صبر کردم نمازش تمام شد گفتم قبول باشد گفت به احترام شما اینکار را می‌کنم چون شما را باور دارم گفتم شاید خدایی باشد، به فارسی هم می‌خوانم و باین شکل نیت می‌کنم که: اگر هستی چون فلانی را باور دارم این نماز را با توجه به این اطمینان قبول کن. و درد دل می‌کنم. از وقتی اینکار را شروع کردم جسماً و روحاً حالم بهتر شده و استعدادهای قبلی‌ام احیاء شده است. گفتم لابد دعا کردی یک بوم رنگ و وسایل نقاشی خوب و

درست و حسایی داشته باشی خدا هم آنرا اجابت کرده و پشت ماشین ام هست برویم برداریم. گفتم تسبیح هم که می چرخانی و دعا هم که می خوانی گفت اگر اسمش را بشود دعا گذاشت بلی. گفتم پس چه میگویی گفت با هر دانه تسبیح می گویم: سلام بر زندگی، زندگی زیبا است. من خوشبختم، همسرم را دوست دارم، همایون بی کس و بی پناه را دوست دارم. همسایه ام را دوست دارم، از بچه هام راضی ام. رنگ سبز را می پرستم، عاشق بوی خاکم. و اگر خدایی باشد باید خیلی بی فکر و خیال باشد. بشر را تنها گذاشته سُرّاغ کار خود رفته است؟! گفتم عبدالقادر تو نه تنها نقاش که شاعر هم هستی گفت هر انسان درد کشیده ایی سخنانش عطر آگین است... اکنون در غربت تبعید با یاد عبدالقادر گاه بهمان شکل تسبیحی به دست گرفته و به زندگی سلام و صبح بخیر می گویم و سعی می کنم سخنان عطر آگین بگویم.

قبلاً نوشتم شخصی بنام رجائی بعنوان معاون کنسولگری منصوب شده از همان بدو ورود در راستای تقسیم قدرت اختلافاتی با ثابت پیدا کرده جنگ و گریز پنهان اینها به مجادله علنی و رد و بدل کردن حرفهای ناروا و ناپسند به همدیگر در محوطه کنسولگری و در مقابل کارکنان محلی و ارباب رجوع، تبدیل شده بود.

خراسانی ملیجک ثابت نیز انواع و اقسام شایعات را علیه وی راه انداخته کار بجائی رسید که نگهبانان، درب را بروی وی باز نکرده یا گاه به محوطه نمایندگی و اطاق کارش نیز راه نمی دادند. البته اوائل ثابت سعی میکرد از وجود وی برای تهیه گزارش و بالا بردن آمار عملکرد نمایندگی که هر سه ماه یکبار توسط روابط عمومی مرکز بررسی و سپس طی جداولی امتیازاتی به نمایندگیهای خارج قائل می شدند استفاده نماید. اما متأسفانه اولین گزارش و حتی یک تلکس سه سطری وی بعلت سواد ابتدایی آنچنان مملو از غلط املائی و انشائی یا نامفهوم بود که ثابت حتی علیرغم اینکه حزب الهی ها معمولاً هوای همدیگر را در مقابل ما قدیمی ها داشتند نتوانست خود را کنترل نموده و در حضور رجائی از من خواست آن دو نوشته وی را اصلاح کنم. رجائی بعد از مدتی بطور کلی از رفت و آمد به نمایندگی خودداری نموده برای خود در منزل مسکونی خود من برایش پیدا و اجاره کرده و نزدیک منزل ما بود دفتر و دستگی درست کرد و بطور مستقل و جدا از نمایندگی با همپالگی های خود در مرکز مکالمه تلفنی یا مکاتبه می نمود و کارهای باصطلاح محرمانه اش را نیز با استفاده از کوربه سیاسی (پست سیاسی) آریاپور مسئول امنیتی نمایندگی بمرکز ارسال می نمود. رجائی حتی آن چند روز اول بعد از سفر بی بازگشت ثابت و خانواده اش بمرکز را نیز در نمایندگی حاضر نشد اما یکروز وارد کنسولگری شده درب اطاق رئیس نمایندگی را بزور باز کرده پشت میز ثابت نشسته همه را باین اطاق احضار نموده در حالیکه رنگ و رویش پریده و لبهایش می لرزید و جملات را نمی توانست درست و کامل ادا کند اطلاع داد ثابت در مرکز زندانی شده و از این

پس وی رئیس نمایندگی بوده و همه باید مو به مو از دستورات وی اطاعت کنند و مطیع اوامر وی و خط مشی جدید نمایندگی باشند. شاید باور کردن این مسئله محال باشد اما از میان آن جمع تنها کسی که به سبک حزب الهی‌ها تکبیر گفت و صلوات فرستاد و متعاقباً تبریک و تهنیت گفته سپس افزود من می‌دانستم ما با چه حرام‌زاده‌ای سروکار داریم اما از روی ناچاری دم فرو بسته و بروی خود نمی‌آوردیم و اضافه کرد چهره و رفتار رجائی ویرا به یاد شهید رجائی مظلوم می‌اندازد... همان خراسانی معروف و ملیجک ثابت بود که فی‌البداهه و فی‌المجلس مقام شامخ ملیجکی رجائی را نیز عهده‌دار شد. بقدری این حرکت خراسانی مضحک و در عین حال زننده و مسخره بود که حتی ابوالحسن منشی محلی نمایندگی نیز نتوانست خود را کنترل نموده و به صدای بلند تا حد ریشه رفتن و آب از چشمها جاری شدن خندید تا جایی که همه کسانی که در اطاق بودند به خنده افتادند. من نتوانستم این صحنه غم‌انگیز رقت‌آور و در عین حال غیرقابل باور و بُهت‌انگیز را تحمل کنم از همان کنار در به اطاق خود بازگشتم. اما همین اقدام باعث شد علیرغم بیطرفی مطلق من در دعوی ثابت با وی کینه آن جلسه را تا آخر بدل گرفته بطور بیمارگونه‌ای شروع به ایداء و اذیت من نماید. دومین اقدام رجائی بستن موقتی درب کتابخانه نمایندگی بخاطر پاکسازی و کتاب‌سوزان بود که طی آن اغلب کتابهایی که شیر خدایی تهیه نموده و مورد مراجعه بسیار اعم از پاکستانی و افغانی و ایرانی بود از بین رفته و بجای آن دهها جلد آثار ملاً مجلسی همان ملای دربار شاه‌سلطان حسین که باعث سرنگونی حکومت صفویه بدست افغانه گردید و همچنین دهها کتاب راجع به شرح زندگی و اظهارات شیخ فضل‌الله نوری آخوندی که علیه انقلاب مشروطیت مردم ایران جبهه گرفت و از استبداد مطلقه حمایت نمود و نیز رساله خمینی و اظهارات وی در دهها جلد جایگزین گردید. از آن پس در آن باصطلاح کتابخانه مگس هم پر نمی‌زد و رجائی و آریاپور مجبور شدند آنرا تبدیل به ناهارخانه نمایند و هر روز ساعتها آنجا بساط پهن کرده سورچرانی و شکم‌چرانی میکردند و دل پیچ‌درپیچشان را ازعزا در می‌آوردند. □ شرح اقداماتی که رجائی بعمل آورد ملال‌انگیز بوده اینجا همینقدر باید بگویم عدم علاقه ثابت به مسائل سیاسی بخصوص بی‌اطلاعی وی از تحولات دو دهه اخیر افغانستان و یا آنچه در منطقه و حول و حوش آن می‌گذشت باعث شده بود عمده توجه وی روی مسائل جانبی و پیش‌پا افتاده و جمع‌آوری پول از هر راه ممکن متمرکز شود. وی هر بار نیز میخواست ابراز وجود و علاقه‌ایی نموده اظهار نظری در مورد مسائل سیاسی بنماید بعلت اشتباه و غیرمنطقی و غیرمستدل بودن تحلیل و نظریه‌اش مورد بازخواست یا سؤال مرکز و سفارت رژیم در اسلام‌آباد قرار می‌گرفت من یکی از این تلکس‌ها را که مربوط به آغاز مأموریت ثابت در پیشاور است بعنوان نمونه با خود دارم که در آن با شماره ۴۹۰ مورخ ۲۰/۲/۷۳ آمده است: (لطفاً منبع یا منابع اطلاعات ارسالی و نیز

استدلال‌هاییکه در تحلیل این اطلاعات بکار گرفته شده را در اسرع وقت اعلامند تا مورد بحث و بررسی قرار گیرد.) ثابت در پی وصول تلکس‌های این چنانی مرا وادار می‌کرد به یک نحوی آنها را رفع و رجوع نمایم، این است که با اطمینان کامل عمده مسئولیت‌های مربوط به تهیه گزارش سیاسی و تلکس‌های خبری و اطلاعاتی از مسائل و رخدادهای سیاسی و فرهنگی منطقه و حوزه مسئولیت نمایندگی را بعهد من واگذار نموده و بهمین خاطر علیرغم تمدید قبلی مأموریت من از سه سال به چهار سال بکمک عوامل خود در مرکز آنرا مجدداً برای یکسال دیگر تمدید نموده بود. علاقه سیری‌ناپذیر و بیمارگونه وی به جمع‌آوری و پس‌انداز ارز خارجی و عمدتاً دلار باعث شده بود بعضی وظایف که در حیظه مسئولیت مقام ولایت فقیه و اجرای فتاوی‌وی در راستای حذف و تنبیه کسانیکه باصطلاح مرتد شده و یا علیه نظام فعالیت می‌نمایند یا عملکردشان به نظام آسیب میرساند قرار می‌گرفت، برای مدتی کم رنگ گردیده یا بعهد فراموشی سپرده شود. اما به محض بازگشت وی بمرکز و تصدی امور توسط رجائی بعنوان مسئول موقت نمایندگی باین قبیل کارها شتاب بیشتری داده شد. وی ابتدا نمایندگی را درست در اختیار نماینده ساوا یعنی کمیته مشترک وزارت اطلاعات و امنیت رژیم باضافه بخش امنیت و ضداطلاعات سپاه و نماینده سپاه پاسداران انقلاب گذاشته با استظهار به حمایت و پشت‌گرمی آنها شروع به خرابکاری و پنبه‌زنی علیه ثابت که اکنون در مرکز دستش بجائی بند نبود نمود. در نتیجه با فعال شدن نمایندگان این دو ارگان تخریب و ضدالهی و انسانی در آن نمایندگی حوادث مربوط به مفقودالاثر شدن تعدادی از مخالفین رژیم سرعت بیشتری به خود گرفت. از جمله یک زوج ایرانی که در حال مراجعه به نمایندگی شکار آریاپور شده بودند همچون قطره‌ایی به زمین فرو روند و دیگر اثری از آنها دیده نشد و سپس شایع شد آنها عازم کشور ثالثی شده یا به مرکز بازگشته‌اند. یا شخصی بنام جمعیت‌الله از نزدیکان دکتر عبدالله نورستانی عضو کابینه دولت در محاصره ربانی توسط طالبان و نیز عضو دفتر مرکزی شورای تفاهم و وحدت ملی برهبری سیداسحاق گیلانی که بمدت دو سال از دوستان محلی و نزدیک من بوده و اخبار و اطلاعات ذیقیمتی از محافل و مجامع پیشاور برایم می‌آورد بیکباره سربسته شد. مراجعه همسر و فرزند وی و نیز شخص سید اسحاق رهبر شورا به نمایندگی نیز معلوم شد نامبرده آخرین بار همراه آریاپور مشاهده شده است. یا یک ایرانی دیگر که سالها مقیم پیشاور بوده اما آریاپور و همپالگی‌های وی عقیده داشتند بهایی گردیده بیکباره مفقود شد. اصولاً در کشورهای پیشرفته و مترقی یک تار مو یا یک تماس دست با چیزی پس از دهها سال و از طریق (دی ان ا) می‌تواند بعنوان مدرک جرم شناخته شود. اما پیشاور بعلت حضور اغلب گروههای جهادی و همچنین مرکزیت بازارهای آزاد خرید و فروش مواد مخدر و اسلحه و زد و خوردها و اختلافات بعضی از سران قبایل آزاد پشتون با یکدیگر یا حکومت محلی

و مرکزی منطقه ناامنی بشمار میرود. پیداشدن اجساد انسانهای یگناه در گوشه و کنار شهر و حومه آن امری عادی بوده و هیچ کس هم نبود و نیست که این مسائل را پیگیری نماید در نتیجه بطور باورناکردنی آمار این قبیل جرائم در آن محدوده زمانی بمراتب افزایش یافت، این قضیه نشان می‌داد اگر رأس هرم قدرت در هر ارگانی از رژیم با مسئول ساواما و سپاه در آن بخش متحد شوند دمار از روزگار مردم در آورده نمی‌گذارند کسی نفس بکشد، این قضیه را تعمیم بدهید تا برسید به هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای که بقول ثابت که گاه در جلسات خصوصی و خانوادگی برخی مسائل سری را هم ناخودآگاه و غیرعمدی افشاء میکرد تمامی دستورهای ترور و نابودی مخالفین در خارج را مشترکاً بعنوان رأس هرم قدرت صادر و امضاء می‌کنند. بگفته ثابت خمینی دستور داده هفته‌ای یکبار هاشمی، خامنه‌ای و روسای قوه قضائیه و مقننه و فرمانده سپاه باضافه مهدوی کنی و عسکر اولادی و رئیس شورای نگهبان شام را با هم صرف نموده و راجع باین مسائل تصمیم بگیرند. اجرای تصمیم‌ها را به هاشمی واگذار کنند. مابقی نیز باید با فراهم آوردن ابزار اینکار و تسهیلات لازم ویرا پشتیبانی نمایند. ثابت مدعی بود شخصاً در جلسه‌ای که بعضی از رؤسای نمایندگان نیز بودند از هاشمی رفسنجانی شنیده که غریباً مدعی‌اند برای اینکه مردم ایران علیه قدرت حاکم انقلاب و شورش نکنند باید گرسنه و گرفتار مسائل روزمره باشند بالعکس اعراب باید سیر باشند تا بفکر مثلاً حمله به ایران همچون ۱۴ قرن پیش نیافتند. ثابت حتی یکبار هاشمی رفسنجانی را به عنوان مسئول مستقیم و مقام تصمیم‌گیرنده و دستور دهنده‌ی تقریباً تمام ترورهای که در داخل و خارج از کشور انجام می‌گیرد نام برد و در عین حال متذکر شد که نامبرده حکم نمایندگی دائم وی در دفتر سازمان ملل - ژنو را که یکبار از طرف وزارت خارجه پیشنهاد گردیده بوده بعلت نداشتن لیسانس و نیمه‌کاره شدن تحصیلات‌اش در آلمان پس از پیروزی انقلاب امضاء ننموده است.

□ گفتم در پی سفر بی‌بازگشت ثابت به مرکز رجائی نمایندگی را در بست در اختیار نماینده ساواما گذاشت با وجود این من نمی‌توانم همه آن رویدادها را باین جمع ولو نامیمون و نامبارک نسبت دهم. من در هیچیک از حوادث مزبور شاهد عینی نبودم و نمی‌دانم تا چه حد می‌بایست به حوادثی که پیرامون من می‌گذشت با سوءظن می‌نگریستم در عین حال بعضی مواقع قلم شرم دارد از فجایعی که بیشتر غیرواقعی می‌نمایند بنویسد. یا برخی رویدادها آنچنان چندش‌آور است که آدمی نمی‌خواهد آنرا واقعی بیندارد. یا حداقل دلش می‌خواهد آنرا یک کابوس شبانه تصور نماید و با هزار دلیل می‌خواهد بخود بیاوراند که من اشتباه کرده‌ام و چنین چیزی در عالم واقع هرگز رخ نداده است. از جمله من هنوز حرف آن کارمند محلی را که گفت یک ایرانی ناآشنا و غریب وارد دفتر ابوالحسن منشی محلی نمایندگی شده و بعد به بخش آریاپور واقع در

طبقه دوم نمایندگی راهنمایی شده ولی هیچکس نه آنروز و نه روزهای بعد پائین آمدن وی و یا بیرون رفتن وی از محل نمایندگی را ندیده و بالعکس دو تن دیگر از کارکنان محلی بوی گفته‌اند از دستشویی طبقه بالا که بطور آزاد و نه روبرسته به فاضل آب حیاط ضلع جنوبی که راهرویی باریک بطرف دستشویی‌های بیرون محوطه ساختمان دارد آب کف آلوده آغشته بخون زیادی دیده‌اند که مقداری نیز به در و دیوار آن محوطه پاشیده شده بوده است. و بعداً مأمورین ساوامای نمایندگی شخصاً آنجا را شسته و پاک نموده‌اند. و یا اینکه در ساعات آخر شب نگهبانها کوفتن شیئی یا اشیاء و آلات سنگین به درب و دیوار یکی از اطاقهای طبقه بالا را شنیده‌اند. اما نمی‌دانم چرا من آنروز نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم این حرفها را باور کنم. تعدادی از کارکنان محلی درد دلهايشان را با من درمیان می‌گذاشتند منم بطور غیر مستقیم سعی میکردم تا احد امکان مشکلات آنها را برطرف نمایم بهمین مناسبت نوعی صمیمت و حسن نیت عاطفی هم فیما بین ما حکمفرما بود. شاید هم بخاطر اینکه ظاهر من با بقیه فرق داشت بمن اطمینان بیشتری داشتند با وجود این و علیرغم همه اینها نمی‌دانم چرا من آنروزها خیلی ساده از کنار قضیه فوق گذشتم؟ و برخلاف همیشه حتی با یادداشت‌های روزانه‌ام که این خاطرات را از آنها خلاصه می‌کنم به تعارف برگزار کردم. انگار آن فضای مرگ بر دفتر یادداشت‌م نیز سایه انداخته بعضی روزها اصلاً چیزی ننوشته‌ام و گاه اگر هم چیزی نوشته‌ام جملات ناقص، ناتمام بی‌ربط و نامفهوم بوده شرح اغلب حوادث را آغاز ننموده به پایان رسانده‌ام قلم من آنروزها به خون تپیده و بخاک افتاده، شرمگین و مجروح نوشتن آن فجایع را بر نمی‌تاییده است. □ اکنون که به حوادث آن ایام فکر می‌کنم یا دفتر خاطراتم را ورق می‌زنم احساس می‌کنم در نوعی از بهت و در عین حال وحشت بسر می‌بردم. باید اعتراف کنم من از حمله برادران در آن شب کذایی به منزلم سخت ترسیده بودم، حفظ ذات و بقای خود و خانواده‌ام و تلاش برای فرار از آن مخمصه مرا تا حد انسانی ترسو، زبون و حقیر کرده بود و شاید هم وقایع را خشن‌تر از آن می‌دیدم که بشود کاری کرد. اما هرچه که هست اکنون بزرگترین دل‌مشغولی زندگی‌ام در تبعید بیداری وجدانم بعد از این حیرانی و سرگشته‌گی و بهانه‌ها است که بسیار رنجم می‌دهد و هر لحظه نهبیم می‌زند که تو بهر کیفیتی می‌توانستی یک کاری بکنی، میتوانستی جلو برخی فجایع را بگیری ولی ترسیدی و لنگ انداختی و زمین‌کشتی را دو دستی تحویل حریف دادی و بجای آن ننگ و بدنامی و شکست را پذیرا شده عذاب وجدانت را جاودانه و همیشگی ساختی. راستی اگر بعد از اطلاع از آنچه که رخ داده بود به طبقه بالا رفته و درب اطاق کار آریاپور را زده و در صورت باز شدن در بلافاصله وارد شده یا خود بزور آنرا باز کرده و وارد می‌شدی چه اتفاقی می‌افتاد؟ مگر آنها می‌توانستند همان لحظه در مقابل آنها ننگهبان و کارمند محلی و از باب رجوع سربهنیستت کنند؟ آیا تو مصداق این شعر سیاوش

کسرائی نشدی: □ من در صدف، تنها □ با قطره‌ای باران □ پیوسته می‌آمیختم □ غافل که خاموشانه می‌خشکد □ در پشت دیوار دلیم، دریا □ بگذریم، در آنروزهای تلخ و سنگین تقریباً هر هفته یک هیأتی برای بازدید و بررسی اوضاع و احوال نمایندگی و همچنین رسیدگی بحساب و کتاب نمایندگی وارد می‌شدند. من تعداد این هیئت‌ها را ظرف مدت محدودی تا ۲۶ و ۲۷ هیأت چند نفره هم نوشته‌ام. حتی یکی از این بازرسان شخص شیرخدایی سرکنسول سابق همان نمایندگی بود که آنروزها بعنوان مشاور بروجردی معاون وقت حوزه آسیا واقیانوسیه منصوب گردیده بود. وی با توجه به شناختی که از من داشت بعد از اینکه با همه کارکنان دیدار و با آنها سؤال و جواب نمود باصطلاح برای جمع‌بندی آنچه که دیده و شنیده بود به دیدار منم آمده در کمال تعجب من هیچ سئوالی از عملکرد ثابت یا رخدادهای بعدی نمایندگی ننموده فقط به گفتن این جمله بسنده نمود که هم ثابت و هم آریاپور و رجائی و هم مأمور رمزی که ثابت باعث احضار وی بمرکز و ناتمام ماندن مأموریتش گردید مقصر بوده‌اند. ظاهراً وی باین نتیجه رسیده بود که من کاره‌ایی نبوده کوچکترین سهمی در قضایای فوق نداشته و نامحرم بوده‌ام و دعوا مثل همیشه دعوی قدرت بوده و تقسیم میراث ملی مردم ایران بین عده‌ایی خودفروخته و بی‌وجدان که از رنگ و بوی ایرانی فقط نامش را دارند و بس. لذا شیرخدایی به همین ملاقات چند دقیقه‌ایی اکتفاء نموده علیرغم مشاهده رنگ و روی پریده‌ام باین جمله بسنده نمود که کمی پیر و چاق شده‌ام و وقتی پاسخ شنید جور ایام و غم‌باد است گفت در مرکز همدیگر را می‌بینیم و پُست خوبی برایت در نظر گرفته شده تا تلافی اینروزها درآید و فرصت نداد قسمتی از جنایات برادران را شرح دهم و خداحافظی نمود. من از اینکه آدم نسبتاً وارسته‌ایی چون شیرخدایی چنین ساده و معمولی از کنار آنهمه فجایع و جنایاتی که در نمایندگی رُخ داده بود گذشت بسیار دلخور بودم و بعنوان آخرین نامه خلاصه‌ایی از آنچه که در نمایندگی گذشته بود برای وی نوشته توسط رابطی بمرکز ارسال نمودم، و از آن پس نیز تصمیم قطعی گرفتم بهر کیفیتی که شده و بهر قیمتی که تمام شود اینبار برای همیشه جلای وطن نموده مادامی که بانیان سیاست خون و جنون آن سرزمین اهورایی را دستخوش ترس و ترور و وحشت و تاریکی و تباهی نموده‌اند به کشورم باز نگردم یا برای تغییر آن وضع بهر اقدامی که لازم باشد دست بزنم. بهر حال همانطور که پیش‌بینی می‌شد رفت و آمد و بازدید این هیئت‌ها هیچ چیز را عوض نکرد اتفاقاً بعضی از آنها که از همپالگی‌های آریاپور و از سربازان گمنام امام زمان بودند زمین را خالی، حریف را دور، فرصت را برای اجرای نیات پلید خود مهیا دیده در اجرای سیاست خون و جنون با رجائی و آریاپور تشریک مساعی نمودند. در فاصله زمانی اندکی بسیاری از گروهها و انجمن‌ها را از هم پاشیده عده‌ایی از مخالفین را سر به نیست نموده، نوکران و عاملین

خود یعنی دشمنان خلق‌های منطقه را چاق و چله نمودند. بعضی از اشخاص و گروه‌های فرصت‌طلب نیز چون قارچ از زمین سبز شده جزو جیره‌بگیران جدید ساواما گردیدند. □ اینجا پسندیده است بنویسم در چنین ایام تاریکی فقط یکبار ستاره‌ایی بدرخشید و شمع محفل شد، آنهم زمانی بود که از میان آنهمه هیئت‌های واصله از مرکز که پیام‌آور سیاست ترور و مرگ و سیاهی بودند یکی از اساتید دانشگاه تهران بعنوان پژوهشگر جهت مذاکرات با مقامات دانشگاه پیشاور بمنظور تبادل اطلاعات در زمینه علم و دانش و بهترین نحوه تدریس وارد پیشاور شد. وی تنها ستاره‌ایی بود که در تمام ایام حکومت تاریک رجائی آریاپور در نمایندگی مزبور مدتی ولو اندک سوسوئی زده با رفتنش بار دیگر تاریکی مطلق آن محیط سرشار از حزب‌الهی کور دل و تاریک‌اندیش را فرا گرفت. وی که در همان دوره اقامت کوتاه مدتش در پیشاور از رفتار و کردار و گفتار رجائی به وحشت افتاده بود در یک گفتگوی خصوصی ضمن اینکه از مسئول بودن چنین افراد نادانی در آن نمایندگی مهم بسیار متأسف بود بعلت دیدار قبلی‌اش از اغلب کشورها و دانشگاه‌های جهان در مقابل این پرسش من که بهترین کشور یا سرزمین یا دانشگاه و مردمی که طی سفرش دیده کدام است پاسخ داد: سوسیال دموکرات‌ها در کشورهای اسکانندیناوی مصداق جامعه موعود بی‌طبقه (اما غیر توحیدی) را پیاده نموده‌اند بطوریکه درین کشورها فاصله طبقه پولدار و ثروتمند با طبقه کمتر پولدار اندک بوده و صحنه‌های غم‌انگیز ناشی از تضاد طبقاتی بهیچوجه دیده نمی‌شود و در واقع سوسیالیزم حقیقی‌ترین سرزمین‌ها پیاده شده است. بگفته این استاد مکتب کمونیزم هر چند همچون سایر مکاتب انسانی یا بسان اسلام و سایر ادیان توحیدی یک مکتب انسانی و بشر دوستانه است اما همانند ادیان مزبور هیچوقت خوب پیاده نشده و اکنون بشریت کمتر شاهد رفاه و آبادانی و خوشبختی مردمان کشورهای کمونیستی یا اسلامی است و اینکه بشر زمانی موفق گردید دریچه خوشبختی را بروی خود بگشاید که رفورم لوتری در دین مسیح آغاز و بشریت به زندگی علمی، عقلایی و تجربی و زمینی و نه الهی و سماوی و امدادهای غیبی گرایش پیدا نمود و تمدن بشری و بخصوص پیشرفت کشورهای مزبور مدیون مشاهده و تجربه و علم و عقل و سازمان و مدیریت اصولی و نظم و تربیت و تبلیغ است. و باین ترتیب دیگر زمان دین و مذهب و گرایش‌های ماوراءالطبیعه و وعده و وعیدها و ندهای آسمانی بسر رسیده و مردم ما نیز جهت حصول به جامعه برتر و رفاه و بهزیستی نیز باید به طبیعت و چگونگی استفاده بهینه از آن با استفاده از آخرین پیشرفت‌های علمی، تجربی فنی و البته با احترام به محیط زیست و حفظ آن گرایش پیدا نموده از دام تزویر و ریاهمایی و به نوسازی سیاسی گرایش یابند. بهر حال این استاد رفت و من ماندم و خرابی‌هایی که ثابت بوجود آورده بود و تباهی‌هایی که جانشین وی در نظر داشت بیار آورد اما ناگزیرم اینجا اعتراف کنم ثابت هر عیبی هم که داشت یک حسن هم داشت که

در بین حزب‌الهی‌ها حکم کیمیا را دارد. □ اصولاً حزب‌الهی‌ها آدم‌های تمیز و مرتبی نیستند و کمتر بهداشت و این قبیل مسائل را مراعات می‌کنند و بعلت ضعف و کمبود شخصیت نیز با آدم‌های شبیه به خود مرادده می‌نمایند و از برخورد با آدم‌های آگاه و فرهیخته واهمه دارند. ثابت از لحاظ رعایت تمیزی و نظافت محوطه نمایندگی یا محل رزیدانس (اقامتگاه) بسیار وسواس داشت آدمی را یاد زمان شیرخدایی می‌انداخت همه چیز تمیز و شسته و رفته و در جای خود بود این نظم و تمیزی و زیبایی بیرونی نوعی پاکی روح و روان ایجاد می‌نمود. اما رجائی که طبیعتاً شخصیتی پست و حقیر داشت در اندک مدتی محوطه کنسولگری را تبدیل به زباله‌دانی نمود، بچه‌هایش در طول روز در اطاق رئیس نمایندگی شیر یا خط می‌انداختند یا فوتبال و والیبال بازی میکردند همه جا آثار انگشت و دست این بچه‌ها و بچه‌های حزب‌الهی‌های دیگر بود که عقده زمان ثابت را جبران کرده تا دلشان خواست آنجا را به گند و کثافت کشاندند. در زمان ثابت هیچ بچه‌ایی حق نداشت وارد محوطه نمایندگی شود. وی تعداد زیادی از ملاقاتها را بعلت ژولیده بودن طرف لغو می‌کرد. اما رجائی تمام آن چهره‌های سوخته و باطل و دور انداخته شده بعد از روی کار آمدن طالبان از سوی آمریکا و پاکستان و عربستان را دراستخدام گرفته محل نمایندگی و اقامتگاه را تبدیل به عرصه جولانگاه این عناصر مزدور و یا باج‌گیر نمود. گفتم وی از ملاقات با شخصیت‌های مهم وحشت داشت در نتیجه تشریفات مربوط به ملاقات با مقامات محلی از جمله سر وزیر و استاندار و رئیس مجلس و روسای احزاب و غیره انجام نگرفت و چون مرکز خواهان این ملاقات‌ها بود گزارش‌های قلابی بمرکز ارسال شد. اما ملاقات با برخی شخصیت‌های افغانی از جمله کریم خلیلی رهبر جدید حزب وحدت و دکتر طالب سخنگوی این حزب در پشاور پاکستان را ناگزیر شد انجام دهد اما هر دوی این افراد بالاخص دکتر طالب بشدت به وی و سیاست ج.ا. ایران در نابودی قوم هزاره و عملکرد غلطشان در تنها گذاشتن و دم تیغ نهادن آنها بعنوان یک هدف ارزان و آسان برای طالبان حمله نموده تلویحا اشاره نمود مسئولیت مهم دادن به آدم‌های بیسواد و لاشعور نتیجه‌ایی جز با دم شیر بازی کردن و قتل عام یک قوم تاریخی در پی نداشته و نخواهد داشت. من آنروز واقعاً از اظهارات بسیار شیوا و قهرمانانه این افغانی دردمند لذت برده و امیدوار شدم به اینکه هنوز هستند کسانی از این قوم که تمام بازی را به رژیم تهران نباخته و همه چیز خود را در اختیار بی‌خردان رژیم تهران نگذاشته‌اند و می‌توانند از صفر شروع کرده بار دیگر جایگاه واقعی خود را در میان هموطنان خود پیدا نمایند. رجائی که فردی ضعیف‌النفس و تحقیر شده بود از تلکس و گزارشی که بعد از این دیدار تهیه کرده بودم وحشت کرده از آن پس دیگر مرا به ملاقاتهای خود با دیگران نبرد. بالعکس از آن پس درد کهنه و قدیمی آریاپور و هم پالکی‌های وی در رابطه با سفرم به ناتیگلی در روز تاسوعا و عاشورای دو سال قبل

مجدداً سرباز کرده علنی شد. وی باز در دیدارهای دوجانبه سئوالاتی از این سفر می نمود. حتی یکبار پا را از اینهم فراتر نهاده رسماً سؤال نمود که آیا از آن جلسه ای که در مورد مخالفین نظام و سفر هوایی آنها از پیشاور به کابل برگزار شد با خانواده ام یا کسی دیگر حرفی زده ام یا خیر و وقتی پاسخ منفی شنید و اینکه من این قضیه را فراموش کرده بودم افزود ولی چرا بعداً نرسیدی به چه علت آن مأموریت انجام نشد و اصولاً چرا در این مورد کنجکاوی نکردی، منکه با تمامی وجودم سعی میکردم خود را کنترل کنم پاسخ دادم چرا بیخود چیزی را که به من ربط ندارد بزرگ نموده یا درد کهنه ای را بیشتر بزخم وی با اشاره به طپش قلبم و نفس های تند و بلندم گفتم بلکه کاملاً معلومه که این قضیه برایتان مهم نبوده که اینطور به نفس نفس افتاده اید. پاسخ دادم دلیلش اینستکه من از دست این سئوالها، شک و تردیدها و بی اطمینانی ها حوصله ام سر رفته است. آیا حق ندارم عصبانی بشوم. جمله آخر را کمی بلندتر و با عصبانیت ادا کرده و افزودم شما یکبار درین مورد فرجی را محکوم کرده ویرا روانه ایران ساختید اکنون این حرفهای مسخره را بمن میزنید منکه فرجی نیستم جا بزخم. وی که جا خورده بود مثل همه حزب الهی ها که از قاطعیت طرف مقابل جا میزنند گفت معذرت می خواهم و پا شد و اطاق را ترک نمود. یا وقتی هیئتی از مرکز می آمد رجائی از من می خواست آنها را به هتل ببرم و اعضای این هیئت ها که بین دو تا چند نفر در نوسان و عمدتاً دوستان و یاران نزدیک رجائی آریاپور و نوری (مأمور سپاه) در مرکز بودند بین راه یا با استفاده از کوچکترین فرصتی راجع بآن سفر کذایی کنجکاوی می نمودند. حتی یکبار یکی از آنها غیر مستقیم و با شرح داستانی در مورد یک شخص ثالث تهدید نمود که اگر زیرزمین بروم یا با آسمان پرواز کنم در صورت افشای این راز به حسابم رسیدگی خواهند نمود. احتیای مجدد درد کهنه ای که کم کم فراموش شده بود هشدار بود برای من و دل نگرانی از حادثه تلخی که ممکن بود در شرف وقوع باشد.